

نوستالژی فلسفی در شعر ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری

* مهدی ممتحن

تاریخ دریافت: ۹۱/۱/۲۵

** مسلم رجیبی

تاریخ پذیرش: ۹۱/۷/۲۰

چکیده

"نوستالژی" یا غم غربت همان حس دل‌تنگی شاعر یا نویسنده است، در فقدان چیزهایی که در موقعیت کنونی برای او دور از دسترس است. تغییر و تحول اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی در برانگیختن این حس غریب غربت بسیار مؤثر است. یکی از انواع نوستالژی شامل نگرش بدبینانه و پوچ‌انگارانه به جهان هستی، و به‌طور کلی اندوه مرگ و فناپذیری انسان است که از آن به "نوستالژی فلسفی" تعبیر می‌شود. در این مقاله با پژوهش در اشعار ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری، غم مرگ و فناپذیری و نگاه بدبینانه آنان به جهان مورد بررسی تطبیقی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: نوستالژی فلسفی، ابوالعلاء معری، عطار نیشابوری، مرگ، فناپذیری.

مقدمه

یکی از اصطلاحات روان‌شناسی که وارد حوزه ادبیات شده؛ "نوستالژی" یا غم غربت است. نوستالژی با اینکه تقریباً به تازگی در عرصه‌های هنر و علوم مختلف خودنمایی می‌کند، اما به هیچ‌وجه نوظهور و نوپا نیست. نوستالژی به طور کلی رفتاری است که به صورت ناخودآگاه در شاعر یا نویسنده متجلی می‌شود. این واژه در «فرهنگ آکسفورد» به معنی احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته، و از دست رفته است (Hornboy, 2003: 840). برخی هم آن را «احساسی طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به‌طورکلی تمام انسان‌ها» دانسته که از دوران گذشته نشئت می‌گیرد (ممتحن، ۱۳۹۱: ۲).

می‌توان به نوستالژی از دیدگاه روان‌شناسی هم نظر کرد؛ ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) در روان‌شناسی یونگ عبارت است از: «تجربه‌های اجداد مادری طی میلیون‌ها سال که بسیاری از آن‌ها ناگفته باقی مانده، و یا انعکاس رویدادهای جهان ماقبل تاریخ که گذشت قرن‌ها تنها مقدار بسیار کمی به آن می‌افزاید» (راس، ۱۳۷۵: ۹۸).

نسل بشر اغلب حسرت از دست‌دادن را به شکل خودآگاه یا ناخودآگاه، در ذهن جمعی یا فردی خویش آزموده است. به‌طور کلی آدمی هیچ‌گاه از وضع موجود، و احوال زمانه خویش راضی نبوده است، و هر کس به نوعی با این دل‌تنگی‌ها قرین بوده است. اگرچه این اصطلاح در ابتدا مربوط به حوزه روان‌شناسی بوده، و در مداوای سربازانی به‌کار گرفته می‌شده که دوری از خانواده و کشور خود، آنان را افسرده و بیمار ساخته است (تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۲۰۲)، ولی با مرور زمان و نیاز جوامع، پای نوستالژی به اغلب حوزه‌ها از جمله علوم انسانی و هنر باز شده است، و علاقه‌مندان به این نوع آثار و از طرفی هم منتقدان، به تحقیق در علل بروز این رفتار ناخودآگاه در آثار شعرا و هنرمندان پرداخته‌اند.

نوستالژی یکی از پدیده‌هایی است که در حوزه ادبیات، نظر بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرده و آثار و تألیفات زیادی در این باره نوشته شده است، که می‌توان به کتبی نظیر «نوستالژی پناهگاه معنی» از جنل. ال. ویلسون و «آینده نوستالژی» اثر سوتلانا بویم و هم‌چنین «اخلاق و نوستالژی در رمان معاصر» اثر جان جی سو اشاره کرد.

ریشه‌شناسی نوستالژی

نوستالژی (Nostalgia) واژه‌ای فرانسوی است؛ برگرفته از "دوسازه" یونانی (Nostos) به معنی بازگشت، و algos به معنی درد و رنج است (پورافکاری، ۱۳۸۲: ۱۰۱۱). در برخی از متون این گونه معنی شده است: «دلتنگی از دوری میهن، درد دوری میهن، حسرت گذشته، آرزوی گذشته و اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته» (باطنی، ۱۳۷۲: ۱۱۳؛ زمردیان، ۱۳۷۳: ۴۹؛ آریانپور، ۱۳۸۰، ج ۴: ۳۵۳؛ فورست، ۱۳۸۰: ۵۳؛ آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶).

معادل این کلمه در عربی، الاغتراب، الغربة و الحنین است (فیروزآبادی، ۱۴۰۶: ۳۰). نوستالژی احساسی طبیعی و عمومی، و حتی غریزی در میان تمامی انسان‌هاست و به لحاظ روانی تقویت این حس آنگاه صورت می‌پذیرد که فرد از گذشته خود فاصله بگیرد. هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند، و با گذشت آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با لذتی سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی غالباً از آن به غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده‌اند (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۳۹).

نوستالژی و ادبیات

نوستالژی از روان‌شناسی وارد ادبیات شده است، و در بررسی‌های ادبی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده، در سروده یا نوشته خویش

گذشته‌ای را در نظر دارد؛ یا سرزمینی را که به خاطر سپرده است با حسرت و درد به تصویر می‌کشد. در ادبیات کهن ما غم غربت در آثار بسیاری از شعرا و عرفا مانند سنایی، عطار و مولوی جلوه‌گر است؛ و در ادبیات معاصر هم به‌خاطر پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آفرین تمدن و صنعت، و دورافتادن از اصل و اساس آدمی، نوستالژی و غم غربت به‌وفور به چشم می‌خورد (شمیسا، ۱۳۷: ۱۳۷۷).

به اجمال می‌توان گفت که مسائل سیاسی، اجتماعی، مشکلات فردی، ویژگی‌های روحی و روانی شاعران، تأثیر مدرنیسم و صنعت جهان معاصر بر روابط و روحیه انسان‌ها و عوامل دیگر، موجب بروز غم غربت در شعر معاصر ما شده است. ری حس دلتنگی را مهم‌ترین عامل تحولات و ارتباطات خانوادگی می‌داند (ری، ۱۹۹۶: ۸۲).

در حقیقت نوستالژی رؤیایی است که ریشه در دوران گذشته پراقتدار دارد؛ منشأ و سرچشمه‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن هم خارج از توان است. وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبه‌رو می‌شوند، یا سلامتی‌شان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند؛ اولین واکنش آن‌ها راهی برای گریز است اما در بسیاری از اوقات اگر واقعیت عینی راهی برای گریز پیدا نکنند، آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشتند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

در مکتب ادبی "رومانتیک" (اصل گریز و سیاحت) با نوستالژی پیوند و قرابتی تنگاتنگ دارد. «آزردگی از محیط و زمان موجود، و فرار به سوی فضاها یا زمان‌های دیگر دعوت به سفر تاریخی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رومانیتیک است؛ همه این سفرها در آرزوی یافتن محیط زیبا و مجلل، و رنگ‌های تازه و بالاخره آن زیبایی کمال مطلوب است که هنرمند رومانیتیک آرزوی نیل به آن را دارد» (سیدحسینی، ۱۳۸۱: ۱۸۱).

یکی از دیگر مبانی نوستالژی در مکتب رمانتیک، نوستالژی دوری از بهشت، و روح

ازلی است که شاعر در آن احساس دوری از اصل خویش را دارد، گویی مانند تبعیدشده‌ای در غریبستان دنیا زندگی می‌کند. شگل شاعر معروف رومانتیک در تعریف این احساس می‌گوید: «روح در زیر بید بنان گریان است. روح که جایگاه معنویت در انسان است به دور از خانه و کاشانه پدری و واقعیش در این دنیا زندگی می‌کند» (لووی، میشل و رابرت سهیر، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

مؤلفه‌های نوستالژی

حس دوری از وطن می‌تواند رنگ و رویی معنوی به خود گیرد، در حقیقت «روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دورافتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی‌اش برگردد» (دستغیب، ۱۳۷۳: ۲۲۱). طبیعی است که انسان با یادکرد خاطرات خوش گذشته دچار غم، و یا نوعی نوستالژی شود.

سهراب سپهری که شاعری است با لطافت یک گل (عابدی، ۱۳۷۹: ۶۶)، هم آن ایام را «مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار» می‌خواند، که دیگر بازگشتی بدان ندارد (سپهری، ۱۳۷۵: ۲۷۶). فروغ فرخزاد هم در آخرین شعر خود یاد ایام جوانی و کودکی را گرامی می‌دارد و چنین حسرت‌زده می‌گوید: «بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت» (فرخزاد، ۱۳۷۸: ۱۴). شاعر تلاش می‌کند تا در رؤیای کودکی و صفا و پاکی آن غوطه ور شود، و با یادآوری آن روزها خود را تسکین و تسلی دهد (ترابی، ۱۳۷۶: ۲۲۲). در نهایت باید گفت انسانی که با زندگی صنعتی، آرامش روحی و سادگی زندگی روستایی و یگانگی با طبیعت را از دست داده، خواهان گریز به ناکجاآباد، به کودکی، به رؤیاها و شیدایی است؛ انسانی که تشنه بازگشت به دامن طبیعت و زندگی رها و آزاد از رنج و دغدغه است (ثروت، ۱۳۸۷: ۷۷).

ارگانسیم نوستالژی گاه شخصی است، گاه اجتماعی، گاه عاطفی و گاه فردی و گاه انسانی و گاهی هم فلسفی. اما در نوستالژی فلسفی غم شاعر «اندوه بودن یا نبودن

است، اندوه مرگ و زوال و تلاشی. این اندوه ناشی از نگرش بدبینانه و پوچ‌انگارانه به جهان است» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۱۴۱).

در نوستالژی فردی شاعر به بیان تنهایی، عشق، زیبایی، هجران، سفر و شکست‌های شخصی خود می‌پردازد. او سرگردان و مضطرب، و به قولی «مرثیه‌گوی دل دیوانه» خویش است. در نوستالژی اجتماعی غم او جهل اجتماعی و فقر و بیچارگی مردم، و ستمگری و خفقان است که دل او را سخت به درد آورده است و مرغ جانانش را می‌آزارد» (همان: ۱۴۲).

هدف ما از این تحقیق بررسی اثرگذاری و اثرپذیری ادبیات عربی و فارسی است. از این رو در این تحقیق سعی شده تا تشابهات و تفاوت‌های درون‌مایه‌ای نوستالژیک شعر دو شاعر مذکور بررسی شده، و تأثیرات این مضمون در سبک شعری هر دو شاعر مورد کندوکاو قرار گیرد. در پژوهش حاضر سعی شده تا با مراجعه به «لزومیات» شاعر نامدار عرب، احمد بن عبدالله بن سلیمان القضاعی التنوخی المعری معروف به ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹ هـ.ق) و اشعار پرشور عطار نیشابوری (۵۴۰-۶۱۸ هـ.ق) و منابع مرتبط با نوستالژی به روش خاص توصیفی-تحلیلی، مضامین نوستالژیک شعر دو شاعر مورد تحلیل و بررسی تطبیقی قرار گیرد. در حوزه بررسی شخصیتی و شعری ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری پژوهش‌های بسیاری انجام شده است، ولی پژوهش مستقلی که به بررسی تطبیقی نوستالژی فلسفی در شعر این دو شاعر گران‌سنگ بپردازد، تا به حال به رشته تحریر در نیامده است.

نوستالژی فلسفی در شعر ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری

ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری از جمله شعرایی هستند، که تأملات فلسفی بسیاری درباره مرگ دارند؛ و این اشتغال ذهنی آن‌ها به صورت مرگ‌هراسی، و گریز از آن، پوچ‌انگاشتن جهان، زوال و فناپذیری انسان در اشعارشان جلوه‌گر شده است.

در حقیقت سرانجام ناگزیر هر تولدی، مرگ است. با آنکه مرگ بخشی از نظام هستی است و جزء لاینفک زندگی به شمار می‌آید، ولی هراس از این قانون استثناپذیر پیوسته همراه آدمی بوده و او از این مسئله در رنج و اندوه است. روان‌شناسان هراس از مرگ را به سه دسته تقسیم کرده‌اند: اول: ترس‌های مذهبی، ترس از عذاب ابدی، عقوبت یا مکافات و مجازات در آخرت، دوم: ترس هستی‌شناختی؛ یعنی ترس از آنکه پس از مرگ چه بر سر انسان می‌آید و یا "نبودن" چگونه خواهد بود؟، و سوم: مرگ به مثابه تهدیدی نسبت به هدف‌های زندگی فردی تلقی شده که آدمی را از اهدافش باز می‌دارد، و ناگهان او را در برابر تمام هدف‌ها، برنامه‌ها و آرزوهایی که در طول زندگی در نظر داشته است قرار می‌دهد (معتمدی، ۱۳۸۶: ۲۳).

برگزیدن نوستالژی فلسفی به عنوان دامنه پژوهشی، ناشی از ضرورت موضوع و نیز یافتن فصل مشترکی برای تحقیق است. اگرچه در آیین تمام‌نمای آثار عطار می‌توان به کندوکاو در مورد غم بودن یا نبودن، حسرت مرگ و زوال پرداخت و درباره نگرش وی به جهان هستی سخنان محکمی گفت که تناقضی در آن دیده نمی‌شود؛ ولی درباره *ابوالعلاء* دشواری‌هایی وجود دارد و آن این است که «به گمان قوی *ابوالعلاء* تمام «لزومیات» را به ترتیبی که امروز در دیوانش آمده نسروده، بلکه در فرصت‌های مناسب لزومی‌هایی را که از لحاظ حرف روی متفق بوده‌اند سروده و سپس هر یک را در جای مناسب آن روی قرار می‌داده است. بدین ترتیب نمی‌توانیم تطوّر اندیشه وی را از روی سروده‌هایش دریابیم، مگر زمانی که تاریخ صحیح سرودن آن‌ها آشکار گردد» (فروخ، ۱۳۴۲: ۱۰).

به همین خاطر است که اغلب سیر طبیعی دگرگونی تفکر شاعر، به تناقض‌گویی تعبیر شده است. آگاهی‌های تاریخی سودمندی که درباره *ابوالعلاء* و عطار وجود دارد ما را به درک درست از اشعار این دو شاعر رهنمون می‌سازد. تأخر زمانی عطار و اینکه او پس از *ابوالعلاء معری* پای در این سرای خاکی گذاشته، و هم‌چنین تازی‌دانی او به

همراه رنگ‌پذیری طبیعی ادب پارسی از تازی، هر پژوهنده‌ای را در این خیال و گمان انداخته است که *عطار نیشابوری* در برخی اشعارش به سخنان *ابوالعلاء معری* نظر داشته و او را تا حدی متأثر از *ابوالعلاء* می‌دانند.

البته در بسیاری از این موارد همانندی می‌توان به یگانگی آبخورها و منابع فکری دو شاعر پی برد؛ بیم از فنا، و ترس از نابودی و اندوه فناپذیری، مؤلفه‌های نوستالژی فلسفی در اشعار *ابوالعلاء معری* را تشکیل می‌دهد. *ابوالعلاء* را پیرو مذهب "فاطمی" دانسته‌اند (عبود، ۱۹۷۰: ۱۴۹)، و در عین حال لزومیه‌های مرگ‌مدار دارد ولی اندوه ناشی از فناپذیری و نوستالژی فلسفی سراسر «لزومیات» او را تاریک کرده است.

با تفحص و تحقیق در آثار *عطار* و کندوکاو در اشعار وی، هم اندوه و غصه گلوگیر و حسرت دامن‌گیر از مرگ و فناپذیری هستی را می‌توان دید، و هم خوشباشی و اغتنام فرصت و دعوت به خوشی در شعر نمود پیدا می‌کند؛ که این تظاهر به خوشی است و نوعی سرپوش‌گذاشتن به اندوه ناشی از حقیقتی تلخ به نام مرگ که در سراسر اشعارش سایه انداخته است.

نوستالژی فلسفی و مرگ‌اندیشی

ابوالعلاء هم‌چون افراد بشر وقتی به مرگ می‌اندیشد، اندوهی ژرف سراپای وجودش را فرامی‌گیرد؛ گویا این وحشت همیشگی و این غصه جانکاه عمری چنگ در گریبان اندیشه‌اش افکنده، و زندگی‌اش را تباه کرده است و تجلی این اندوه و غم را می‌توان به وضوح در آینه شعرش دید. شاید این امر ریشه در زندگی سخت وی دارد، چراکه در کودکی به خاطر بیماری آبله بینایی خود را از دست داد (حموی، ۱۹۳۳: ۲۵۷؛ گنجیان خناری، ۱۳۸۹: ۱۴۰؛ اردستانی، ۱۳۸۸: ۱۲). در حقیقت *ابوالعلاء* چنان مقهور فنا و نابودی اجباری شده که فکر این نابودی، شهد شیرین معیشت را در کامش به زهر و شرنگ مبدل ساخته است. اما چاره‌ای نداشته جز آنکه این حقیقت تلخ را بپذیرد، لذا چنین

نغمه سر می دهد:

مَصَائِبُ هَذِهِ الدُّنْيَا كَثِيرَةٌ وَ أَيْسَرُهَا عَلَى الْفِطَنِ الْحَمَامُ
أَعْفَى الْمَنَازِلِ قَبْرٌ يُسْتَرَاخُ بِهِ وَ أَفْضَلُ اللَّبْسِ فِيمَا أَعْلَمَ الْكَفَنُ

(معری، بی تا، ج ۲: ۴۰۱)

با این رویکردهاست که برخی وی را جبرگرا می دانند (سعفان، ۱۹۳۳: ۱۳۲؛ مسبوق، ۱۳۹۰: ۱۵۶). اگرچه او با تعبیری زیبا قبر خویش را عقیف ترین منزل می داند و کفن را با واژه بهترین لباس زینت می دهد، اما این زیباکلامی او نوعی تظاهر است تا اندکی در ورای آن اندوه و رنج درون، از تلخی مرگ بکاهد. *ابوالعلاء* خوب می داند که سرپوش گذاشتن بر واقعیتی ناگوار، فقط و فقط با تعبیری زیبا و تظاهر به جا، می تواند صورت پذیرد؛ پس چنین نغمه سر می سراید:

مَوْتُ يَسِيرٌ مَعَهُ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِنَ الْيُسْرِ وَ طُولِ الْبَقَاءِ

(معری، بی تا، ج ۱: ۷۰)

وَ الْعَيْشُ دَاءٌ وَ مَوْتُ الْمَرْءِ عَافِيَةٌ أَنْ دَاوَةٌ يَتَوَارَى شَخْصَهُ حُسْمًا

(معری، بی تا، ج ۲: ۴۲۷)

پیر اسرار، فریدالدین محمد عطار همچون *ابوالعلاء معری* وقتی پای سخن را به مسئله مرگ و زوال، و فناپذیری جهان می کشاند، بغض و اندوه از رنگ و لعاب کلامش پیداست. او عقیده دارد که آدمی با عقل و علم خویش نمی تواند مرگ و اسرار آن را درک کند. به تعبیر او نامونو «جهل در انسان احساس حیرت عظیمی پدید می آورد که از هرچه نمی داند دچار ترس و حیرت شود» (۱۹۶: ۱۳۸۰).

اگرچه عطار مانند *ابوالعلاء* واقعیت مرگ را به اجبار می پذیرد، ولی گویا داغ دل او هیچ وقت التیام پذیر نیست و هیچ مرهمی را بر نمی تابد؛ چراکه آرزو می کند ای کاش هرگز از مادر زاده نمی شد، ولی با این حال همچون *ابوالعلاء* در لفافه تعبیر زیبا و در جامه الفاظ نغمه سعی دارد، مرگ را در نظر همگان زیبا جلوه دهد؛ اگرچه تلخی و اندوه

آن در بغضش گلوگیر گشته است:

هر که او یکدم ز مرگ اندیشه داشت
چون بر اندیشم ز مردن گاه گاه
لیک وقتی هست کز شادی مرگ
زبانک می دانم که آخر جان پاک
چون تواند ظلم کردن پیشه داشت
عالمم بر چشم می گردد سیاه
پای می کوبم ز سرسبزی چو برگ
باز خواهد رست از زندان خاک

(عطار، ۱۳۳۸: ۹۱)

لازم به ذکر است که بگوئیم *ابوالعلاء* پیوسته و بی پرده از مرگ می نالد. این اندوه تمام زندگی او را در مذاقش تلخ ساخته و گویا غم ناشی از تصور زوال آدمی عمق جان او را می خلد:

حَيَاةٌ عِنَاذٌ وَ مَوْتُ عِنَاءٌ فَلَسْتُ بَعِيدُ الْعَمَامِ دِنَاءِ

(معری، بی تا، ج ۱: ۸۱)

عطار هم به وضوح همچون سلف ادیب و شاعر عرب خویش، از تفکر در باب مرگ و فناپذیری آدمی به ستوه آمده و چنین اندوهناک و حزین ناله سر می دهد:

کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نکردی کشته نفس کافرم
چون مرا از ترس این صد درس هست هر کرا جان است جای ترس هست

(عطار، ۱۳۸۸: ۳۷۳)

بنابراین محوری ترین اندیشه و دغدغه فکری هر دو شاعر را می توان در اندوه ناشی از یاد مرگ، و حسرت فناپذیری آدمی و نگرش بدبینانه به جهان هستی خلاصه کرد که این ها از نوستالژی فلسفی *ابوالعلاء* و *عطار* به مرگ و دنیا نشأت می گیرد.

نوستالژی فلسفی و نگاه بدبینانه به هستی

ابوالعلاء معری در دنیایی که چنین آفتزا و مخوف است، دل بستن به زندگی را کار انسان صاحب معرفت نمی داند؛ پس چاره چنین دنیایی که زندگان را به حسرت مرگ و

آرزوی نیستی و می‌دارد، روی‌گردانی و دامن‌چیدن از هم‌نشینی ساکنان آن است. *ابوالعلاء* دنیا را نه دار سرور، بلکه دار شرور و زندان می‌خواند، و این‌چنین بدبینانه و پوچ‌انگارانه به دنیا می‌نگرد:

و زهدنی فی الخلق معرفتی بهم و علمی بأن العالمین هباء
دُنیاک دارُ شرورٍ لاسرورٍ بها و لیس یدری آخوها کیف یحترسُ
(معری، بی‌تا، ج ۲: ۲۱)

بدین سبب «*ابوالعلاء*» پس از اینکه دریافت، زندگی کالایی فریبنده است از آن دل برگرفت و دست از آن کشید» (فروخ، ۱۳۴۲: ۲۵۲). دنیا گاهی اوقات در نگاه *عطار* پوچ جلوه می‌کند، دنیایی که جز گرفتاری و زحمت و رنج برای آدمی پدید نمی‌آورد. او کسی را یارای گریز از چنگال دنیای دون نمی‌بیند و اینگونه می‌سراید:

کار دنیا چیست بی کار همه چیست بی کار گرفتاری همه
هست دنیا آتش افروخته هر زمان خلقی دگر را سوخته
چون شود این آتش سوزنده تیز شیر مردی گر ازو گیری گریز
(عطار، ۱۳۸۴: ۱۲۸)

عطار حتی در حکایتی زیبا در «اسرارنامه» اش چنین کار دنیا را به سُخره می‌گیرد:

یکی پرسید از آن مجنون معنی که کیست این خلق و چیست این کار دنیا
چنین گفت او که دوغ است این همه کار مگس بر دوغ گرد آمد به یک بار
(عطار، ۱۳۵۸: ۱۸۳)

با نوای «الحذر از کار دنیا الحذر» همگان را به ترک دنیا و زینت‌های آن فرامی‌خواند:

حَبِّ دُنیا کار شیطانی بود ترک او دان کار رحمانی بود
حَبِّ دُنیا سوخته مردم بسی کوره دنیا بسوزد پر خسی
(عطار، ۱۳۸۱: ۵۰)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، هم *ابوالعلاء* و هم *عطار* با تعابیر و القابی موهن و

تحقیرآمیز به دنیا آن را منفور جلوه دهند.

نوستالژی فلسفی و فناپذیری انسان

از همانندی‌های اندیشگی دو شاعر و از وجود تشابه فکری *ابوالعلاء* و *عطار* می‌توان به پندگرفتن از مرگ گذشتگان، به‌ویژه نامداران روزگار و سلاطین جبّار، اشاره کرد. نشانه به‌جامانده و در حال ویرانی آنان نیز می‌تواند بسی سودمند و عبرت‌انگیز باشد. *ابوالعلاء* معتقد است گذشت روزگار، بسیاری کاخ‌ها و کوشک‌ها را با خاک هموار کرده، و آدمی را اینگونه از خواب غفلت بیدار می‌کند:

تَعَالَى اللهُ لَكُمْ كَمْ مَلِكٍ مَهِيْبٍ تَبَدَّلَ بَعْدَ قَصْرِ ضَيْقٍ لَحْدٍ
وَشَادَ اَيْوَانَ كَسْرَى مَعَشَرَ طَلَبُوا ثُبَاتُهُ وَ تَمَادَى الْوَقْتِ فَاَنْهَدَمَا

(معری، بی‌تا، ج ۲: ۴۲۹)

در حقیقت وی اعتقاد داشت که «انسان به‌ناچار زاده شده، ناگزیر پیر می‌شود، ناخواسته اقامت کرده و به‌ناچار رهسپار می‌شود پس انسان بر فساد ناگزیر است زیرا در سرشت خود فاسد است (شرف‌الدین، ۱۴۰۵: ۱۱۶؛ خاقانی، ۱۳۸۹: ۱۰).

عطار گویا می‌خواهد با پذیرفتن این حقیقت، که هیچ‌یک از آن قصور و شوکت و جلال شاهی پا بر جا نمانده، همگان را به ترک دنیا و مافیها خوانده، لذا در برابر این ویرانی و اندوه به‌جامانده از آن‌ها تغافل از ذکر حق را مذموم، و بهترین کار را "یاد خدا" دانسته و چنین سروده است:

باش دایم ای پسر با یاد حق گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده‌دار از ذکر صبح و شام را در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانست شود کی هوای کاخ و ایوانت شود

(عطار، ۱۳۳۸: ۲۷۵)

خاک شدن تن آدمی و بازگشت آن به خاستگاه نخستین، در نظر *ابوالعلاء* آفرینشی نوین در پی دارد؛ مانند این رباعی خیام:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است
پا بر سبزه تا به خواری نهدی کاین سبزه ز خاک لاله‌رویی رسته است

(هدایت، ۱۳۴۲: ۸۸)

«گویا خیام چون محمد بن زکریای رازی و بسیاری فلاسفه دیگر هیولا یا ماده را قدیم، و صورت‌ها را محدث می‌داند؛ او این معنی را به صورت‌های گوناگون در اشعارش بیان می‌کند؛ کوزه از خاک دیگران ساخته شده، سبزه‌ای که امروزه تماشاگر ماست از جسم گذشتگان رشد و نمو کرده، و پس از مرگ تفاوتی نمی‌کند که جسد انسان را گرگ بخورد یا مور، پس چون چنین است نباید فرصت زندگی را بیهوده از دست داد. مرگ و فنای واقعی، انسان را از بسیاری مشکلات فارغ می‌کند» (دشتی، ۱۳۴۴: ۱۳۷).

البته پیش از خیام، *ابوالعلاء معری* خاک شدن تن آدمی و دگرپرسی آن به شکل اشیاء و ظروف اشاره کرده است:

طالَ التَّوَاءَ وَ قَدْ آتَى لِمَفَاصِلِي أَنْ تَسْتَبَدَّ بِضَمِّهَا صَحْرَاؤُهَا

(معری، بی تا، ج ۱: ۵۴)

النَّاسُ جِنْسٌ مَا تَمَيَّزَ وَاحِدٌ كُلُّ الْحَسُومِ إِلَى التُّرَابِ تَنَسَّبُ

(معری، بی تا، ج ۱: ۱۰۶)

فَلَا يُمَسَّ فَخَّارًا مِنَ الْفَخْرِ عَائِدٌ إِلَى غُنْصِرِ الْفَخَّارِ لِلنَّفْعِ يُضْرَبُ

لَعَلَّ إِنَاءً مِنْهُ يَصْنَعُ مَرَّةً فَيَأْكُلُ فِيهِ مَنْ أَرَادَ وَ يَشْرَبُ

(معری، بی تا، ج ۱: ۸۷)

مضمون این ابیات همانندی تمام دارد با این ابیات عطار نیشابوری:

بر گذر ای دل غافل بر گذر است که همه کار جهان رنج دل و دردر است

فکر کن یکدم و بر خاک به خواری مگذر
 در دل خاک ز بس خون دل تازه که هست
 شکم خاک پر از خون دل سوختگان
 هر گیاهی که ز خاکی دمد و هر برگی
 از درون دل پرحسرت هر خفته چنانک
 که همه مغز زمین تشنه را خون جگر است
 نیست آن لاله که از خاک دمد خون تر است
 باز کن چشم اگر چشم تو صاحب نظر است
 گر بدانی ز دلی درد و دریغی دگر است
 آه و فریاد همی آید و گوش تو کر است
 (عطار، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

او نمی تواند بیان نوستالژیک فلسفی اش را از خوانندگان پنهان کند، و می سراید:
 تو چنان فارغی و باز نیندیشی هیچ
 شد بناگوش تو از پنبه کفن پوش و هنوز
 که اجل در پی و عمر تو چنین بر گذر است
 پنبه غفلت و پندار به گوش تو در است
 (عطار، ۱۳۸۵: ۱۱۵)

همان طور که به وضوح دیده می شود، گذر زمان و عبرت گرفتن از مرگ شاهان و سلاطین، و هم چنین سعی در بیدار کردن عواطف غفلت گرفته آدمی از ویژگی های مشخص و ممتاز شعر هر دو شاعر مورد بحث است.

نوستالژی فلسفی، و غم بودن یا نبودن

ابوالعلاء معری به شیوه غیرمستقیم بر ناآمدگان بدین جهان، که قرار است در آینده بر آن وارد شوند، دل می سوزاند و از پیش بر روزگار تاریک آنان در آینده ای که خواهند داشت دریغ می خورد. این اندوه بودن و نبودن به گونه ای نوستالژیک بیان شده است:

جَدْتُ اَرِيحًا وَ اسْتَرِيحُ بِلِحْدِهِ
 لا تَلْبَسِ الدُّنْيَا فَاِنَّ لِبَاسَهَا
 خَيْرٌ مِنَ الْقَصْرِ الَّذِي اَذَى بِهِ
 سَقَمٌ وَ عِزُّ الْجَسَمِ مِنْ اَثْوَابِهَا

حتی آنگاهی که اندک مایه از نعمات دنیوی برخوردار می شود و لقمه ای را که به هزار رنج، فراچنگ آورده با یاد مرگ و نیستی و هلاکت، و اندوه زوال آدمی، به خون جگر می آلاید و در دهان می گذارد:

وَ إِنْ نَلْتَفِي دُنْيَاكَ لِلْجَسْمِ نِعْمَةً مِنْ الْعَيْشِ فَأَذْكَرُ دَفْنَهُ وَ بَلَاءَهُ

(معری، بی تا، ج ۲: ۵۹۲)

عطار نیشابوری که اندوهی عمیق وسعت دل دردمندش را فراگرفته، از غصه زوال این جهانی چنان حسرت می خورد؛ از طرفی به حال خودش تأسف می خورد که چرا به این دنیای فانی آمده، و از دیگر سو بر نآمدگان این جهانی رشک می ورزد که آنان هنوز گرفتار این هستی فناپذیر نشده اند:

چو کس را از دم آخر خبر نیست از آن دم قصه جز خوف و خطر نیست
لیک از آن کس رشکم آید جاودان که نخواهد زاد هرگز در جهان
کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نکردی کشته نفس کافرم

(عطار، ۱۳۳۸: ۳۷۳)

حقیقت های زندگی آدمی از جمله مرگ، فناپذیری انسان، و غم بودن و نبودن آدمی هم در نظر ابوالعلاء معری و هم از زاویه دید عطار نیشابوری چنان تلخ و گزنده است، که خواننده اشعارشان به وضوح می تواند دریابد که نگاه نوستالژیک فلسفی این دو شاعر به هستی بدبینانه است و غم مرگ و زوال آدمی، روح شان را آزرده و عواطف شان را جریحه دار ساخته است. ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری تمام همت خود را در این امر مصروف داشته و سعی کرده اند تا با فراخواندن خود و دیگران به اغتنام فرصت و خوشباشی، قدری از تلخی یاد مرگ و اندوه ناشی از زوال هستی بکاهند.

نتیجه بحث

ابوالعلاء معری و عطار نیشابوری دو شاعر توانمند در زبان عربی و فارسی به حساب می آیند. همگان به عظمت مقام شان در شاعری مقرر و معترف اند. این دو شاعر سترگ در جای جای اشعارشان به ذکر مباحثی حول جهان هستی و مرگ و فناپذیری انسان می پردازند.

در حقیقت از طریق بررسی تطبیقی نوستالژی فلسفی، می‌توان وجوه شباهت فکری و شعری این دو شاعر را به وضوح دید. اندوه *ابوالعلاء* و به تبع آن *عطار نیشابوری* از مرگ و زندگی فانی دنیا، به‌خاطر جهل از آن و کمی زاد و توشه و عذاب اخروی نشئت می‌گیرد. نوستالژی فلسفی *ابوالعلاء* و *عطار* در مؤلفه‌هایی نظیر غم بودن یا نبودن، حسرت فناپذیری و زوال آدمی، و اندوه مرگ و نگاه بدبینانه به هستی خلاصه می‌شود. هم *ابوالعلاء* و هم *عطار* سعی دارند با فراخواندن خود و دیگران، به اغتنام فرصت و خوشباشی قدری از تلخی یاد مرگ و اندوه ناشی از زوال هستی بکاهند؛ زندگی‌ای که با یاد مرگ و فناپذیری انسان تلخ گشته، و از طرفی هم می‌خواهند در ورای این شادکامی‌ها، اغتنام فرصت و میگساری‌ها، اندکی از رنج و غم خویش کاسته و درد درون را تسکین داده و مختصری زندگی خویش را رنگ و روی طروات و شادی ببخشند.

کتابنامه

- آرین پور، یحیی. ۱۳۷۶ هـ.ش. *از نیما تا روزگار ما*. تهران: انتشارات زوار.
- انوشه، حسن. ۱۳۷۶ هـ.ش. *فرهنگنامه ادبی فارسی*. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- اونامونو، میگل. د. ۱۳۸۰ هـ.ش. *درد جاودانگی*. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- ترابی، ضیاءالدین. ۱۳۷۶ هـ.ش. *سهرابی دیگر*. تهران: مینا.
- ثروت، منصور. ۱۳۸۵ هـ.ش. *آشنایی با مکتب‌های ادبی*. تهران: سخن.
- حموی، یاقوت. ۱۹۳۳ م. *معجم الأدباء*. تحقیق احسان عباس. بیروت: دارالعرب.
- سه‌یر؛ رابرت و لووی میشل. ۱۳۸۳ هـ.ش. *رمانتیسیم و تفکر اجتماعی*. ترجمه عبدالصمد سیفیان. تهران: ارغنون.
- شرف‌الدین، خلیل. ۱۴۰۵ هـ.ق. *ابوالعلاء المعری مبصر بین عمیان*. القاهرة: الهلال.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد ابراهیم. ۱۳۳۸ هـ.ش. *مصیبتنامه*. به اهتمام و تصحیح نورانی وصال. مشهد: زوار.
- _____ ۱۳۵۸ هـ.ش. *اسرارنامه*. تصحیح دکتر صادق گوهرین. تهران: علمی
- _____ ۱۳۸۱ هـ.ش. *لسان الغیب*. به همت دکتر صغری دهشت. تهران: نشر نوین.
- _____ ۱۳۸۴ هـ.ش. *منطق الطیر*. تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- معری، ابوالعلاء. بی تا. *لزومیات*. بیروت: دارصادر.

مقالات

- اردستانی رستمی، حمیدرضا. ۱۳۸۸ هـ.ش. «نابینایی در معرّه، شوریدگانی در ایران بررسی زندگی، شعر، آراء و عقاید ابوالعلاء معری و مقایسه او با خیام و صادق هدایت». فصلنامه ادبیات تطبیقی. سال سوم. شماره ۱۲. صص ۱۱-۳۲.
- تقی زاده، صفدر. ۱۳۸۱ هـ.ش. «نوستالژی». مجله فرهنگ و هنر بخارا. شماره ۲۴. صص ۲۰۱-۲۰۵.
- خاقانی، محمد. ۱۳۸۹ هـ.ش. «جبر و اختیار در جهان‌بینی حافظ و معری». پژوهشنامه زبان و ادب فارسی. سال چهارم. شماره ۱۴. صص ۲۲-۱.
- گنجیان خناری، علی. ۱۳۸۹ هـ.ش. «بدبینی فلسفی در اندیشه ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور». فصلنامه ادبیات تطبیقی. سال چهارم. شماره ۱۳. صص ۱۳۰-۱۵۷.

ممتحن، مهدی و حسن مجیدی و سکینه صارمی گروی. ۱۳۹۱ هـ.ش. «تطبیق نوستالژی در اندیشه
جبران و نیما». فصلنامه ادبیات تطبیقی. دوره ۶. شماره ۲۱. صص ۱۸۹-۲۱۵.